که فلان روز در فلان جنگ / برقعت را ربود باد از چنگ
من ترا دیدم و دلت شدم / می وصلت نخورده مست شدم
گرچه یکدم ز رفتنی ازدیم / با کسی راز نویش نگشادم
چونکه صبرم در او فتاد ز پای / رفتم و در گرختم بخدای
تا خدایم بفضل و رحمت خویش / آورد بدانچه مرطه باید پیش
ایردم گر جمال و مال دهد / شک نباشد که از ملال دهد
زن جوان از رغبت او آگه شد / رشتهٔ زانگه بدیگری ده شد
شتر کانجو رسکر بیکر من نواخت / رفت بیرون کار خویش ساخت
گشت با او بشرکا بین جفت / نعمتی یافت شکر نعمت گفت
تا بر چهره کام دل میراند / بر خود افسون چشم بد میخواند
از چهود می ربایند شاهی را / دور کرد از کسوف ماهی را
از پرندش غبار زردی شست / برگ سوسن سفیدش در شست
چون ندید از شتابیان دوش / حلهٔ سبز است چون جرمش
سبز پوشی به است غاوی را / سبزی آمد بسر دون در خورد
جان بسبزی گرایدار همه چیز / چشم روشن بسبزه کرد و نیز
رستنی را سبز اینست / همه سر سبزی در آن نیست
قصه چون گفت ماه برم از آن تنگ

حکایت دختر شاه بهرام و گفتن وی حال بر دو دلقه او بهام

شده در آغوش خویش در خواب
روزی از روز باد و پای / چون شبیره سه بکوهای
آن دگر روز در رفت ز تاج بود / ناف بغفته کمر شد نبود
روز بهرام و زنگ بهرامی / شاه با هر دو کرده بهرامی
سرخ در سرخ زبور می در ساخت / صبحگه سوی سرخ کمند انداخت
با نوی سرخ روی سقلابی / که بزنگ آتش و ملطف آبی
شه از آن سرخ رشت مبدل آمیز / خواست افسانهٔ نشاط انگیز
تا زمین سرخ تافت از آسایش / در فشاند از عقیق پیرایش
کای فلک آستان درگه تو / قرص خورشید ماه خرگه تو
بر تر از هر گهر که نتوان سفت / بهتر از هر سخن که نتوان گفت
کس بگردت سپید نتواند / کور باد آنکه دید نتواند

نشستن بهرام گور بر دو شیر در گنبد بر باد و ترشاه اقلیم

چون فلک جای چین بیان بود / لعل کانی لبکان لعل سپرد
گفت کز خطهٔ ولایت روس / بود شهری چو روی خوب عروس
پادشاهی در و عمارت ساز / دختری داشت پرورده ناز
دلفریبی بخنده جادوبند / گلرخی قاقمی چو سرو بلند
رخ بخوبی ز ماه دلکش تر / لب بشیرینی از شکر خوشتر
زهرهٔ دل ز مشتری برده / سنبلین مشک بیش او مرده
تنگ شکر ز تنگی شکرش / تنگ تر زان حلقهٔ کمرش
بحر انجمی و شکر خندی / دانشت پرایهٔ هنرمندی
دل آموخته ز زهر لبش / در نشسته ز زهر فتنی در تبی
خوانده نیرنگ ماهها جهان / جادوی ها و حیله ها پنهان
در کشیده نقاب زلف بر روی / سر کشیده ز بادنامه شوی
انگه در در خویش طاق بود / سوی حفظش کی اتفاق بود
چون شه آوازه در جهان بشنود / آمد است از هوس بصیدش جود
باکس انیلش که داشت نگفت / رغبتی هر کسی بدو نکند گرم
تا بدانرم سوی شفاعت شرم
دیدی آن پیکر نوآیین را / گور فرهاد و قصر شیرین را
کرد کار حصار خویشتن ساز / وان عروسی حصاری از نرد
کان صنم را ز رضا بدید و آن / بدر از چشم و جوی نامور آن

چونکه محکم در آن حصار نشست / رفت چون کنج در حصار نشست
کج او چون در استواری شد / نام با نوی حصاری شد
هلتش سوی راه باید داشت / چهار سر طش نگاه باید داشت
شرط اول که در زنان شوهری / نیکنامی شد است و نیکوی
دو همین شرط آن بود که بدای / گرد و این راه را طلیکه کشای
سیومین شرط اگر نه از پیوند / چون کشایند این طلسم زبند
در این در نشان مده که گرم / تا ز حضرت من شود نه نام
چهارمین شرط اگر بجا آرد / ره سوی شهر زیر پا آرد
نامن آیم بارگاه پدر / پرسم از وی حدیثهای هنر
گر جوابم دهد چنانکه سزاست / خواهم او را چنانکه شرط و وفاست
سوی من باشد آن گرامی مرد / کانچه گفتم تمام دانگرد
وانگه از این شرط بگذرد دلی او / خون هشرط او بگردن او
هر که این پیر را نگوارد / کیمیا رسعادت او دارد
بر در شهر بست پیلی ماه / نادر و عاشقان کنند نگاه
تا ز هر شهر شتری هر کش / کافتدش بر جوی خون هوس
بر در شهر شو بجای بلند / این ورق را بتا بگو در بند
هر کرا رغبت افتد نیرو / خو نخو در ابدست خود رو
چون هر تخت گیرد تا جوری / نیکنامیست شنیده تدبیری
بر تمنا این حدیث گزاف / رخ نهادند مردم از اطراف
هر کس ار گرمی جوانی خویش / داد بر باد زندگانی خویش
هر که در راه او نهاد گلام / کشتی از خشم تیغ دشمن کام
هیچ کوشنده بجاره ورای / نشد این قصه را طلسم گشای
وانگه لختی نموده چاره گری / هم فسونش ز چاره شد سپری
گرچه بکتاد بر طلسمی چند / برد گرها بنود نیرومند
از سر خودی و بی رایی / در سر کار شد بر سوایی
بی مرادی کزو میسر شد / چند بر ما خوب در سر شد
تا ز بس سر که شد بر یقین / که بر گله بسته سد و شهر
آن پریرخ که شد ستوده حور / شهری آراسته بسیر بسور
از بزرگان باوشه زاده / بود ز ما جوانی آزاده
زیرکی و مرد و خوب و دلیر / صید شمشیر او چه گور و چه شیر
روزی از شهر شد سوی شکار / تا شکفته شود چو تازه بهار
صورتی کز جمال و زیبایی / برد از او در زمان شکیبایی
آفرین گفته بر چنین خلقی / کآید از نوک او چنان خلقی
گفت ازین کوه هر تنگ آویز / چون گریزم که نیست جای گریز
باز گفت این بزرده را بر ریان / بسته انداز برای خشتیان
پیش اصول بخیان پری / تو ان رسی بی فسون کری
هر که در کار سخت گیر شود / منظم کارش مکمل پذیر شود
دلم از طاطرم خراب تر است / جلد از دل بسی کباب تر است
پنجمین دل چگونه باشم شاد / وز چنین حاطری چو آرد یاد
آب در دیده زان لطافت گفت / نطع ما تیغ دیده سر باشت
این موس را چنانکه نبود نیست / باکس انیلش که داشت نگفت
روز و شب بود دل سوختن / نه شبش شب بود نه روزش روز
دیدی آن پیکر نوآیین را / گور فرهاد و قصر شیرین را
آن گره راست و هر هزار گره / دست و هر رشته را شفاعت شد
رشته دید هزار آن سر / در سر رشته کس نداشت خبر
گرچه بسیار تافت پس و پیش / نگشاد آن گره ز رشته خویش

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)